

ساده زیستی و قناعت

قال علی (ع): «قرات التوراه والانجیل والزبور و الفرقان، و اخترت من کل کتاب کلمه، فمن التوراه: من صمت نجا، و من الانجیل: من قنع شیع، و من الزبور: من ترک الشهوات سلم من الافات، و من الفرقان: «و من یتوکل علی الله فهو حسبه». امام علی (ع) فرمود: تورات و انجیل و زبور و فرقان را خواندم و از هر کتابی کلمه ای را انتخاب کردم، از تورات: هر کس سکوت کرد، (از بلاها و مهلکه ها) نجات یابد. و از انجیل: هر کس قانع باشد، سیر گردد. و از زبور: هر کس شهوات را ترک کند، از آفات در امان خواهد بود، و از قرآن: هر کس بر خدا توکل کند، خداوند او را کفایت می کند.

نکوهش تنبلی

قناعت با تنبلی تفاوت دارد. قال موسی (ع): «یا رب! ای عبادک اُبغضُ إلیک؟ قال: جیفه باللیل بَطالٌ بالنَّهارِ». حضرت موسی از خداوند پرسید: پروردگارا کدامین بنده نزد تو منفورتر است؟ فرمود: مردار شب (که چون مردگان می خوابد و به عبادت شبانه نمی پردازد) و ولگرد روز (کسی که اوقات خود را در روز بسیار به بطالت می گذراند).

آثار و فوائد قناعت

۱. عزت: دقیقاً خلاف آن که مردم تصور می کنند با تجملات عزت پیدا می شود. حضرت علی(ع): «عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ». عزت در قناعت است و ذلت در طمع است.

- ناصرالدین شاه با عده ای از اعیان و اشراف به دیدن میرزا ابوالحسن طباطبایی (جلوه) رفت. وقتی وارد حجره شد جلوه در حال نماز بود. ناصرالدین شاه فوراً قلیان را برداشته به طرف حوض رفت تا آب قلیان را عوض کند. ملتزمین، همگی پیش دودیده با فروتنی به عرض رسانیدند: قربان، ما غلامان همه حاضر باشیم و قبله عالم چنین کاری کنند! شاه نگاهی به آنها نمود و گفت: چه زبان نفهمی هستید که نمی دانید من این کار را برای ثواب می کنم که از برکت وجود آن سید آمرزیده شوم. زیرا تا امروز نتوانسته ام به او خدمتی کرده باشم. اکنون هم در حال نماز بود و الا نمی گذاشت هیچکس برای او آب قلیان عوض کند.

- روزی (شبلی) به مسجد رفت تا نماز بخواند، در آن مسجد کودکان مشغول کتابت بودند. وقت نان خوردن آنها بود و با هم نان می خوردند. دو کودک، نزدیک شبلی نشسته بودند، یکی پسر ثروتمندی بود و دیگری فرزند فقیری. پسر ثروتمند مقداری حلوا داشت و پسر فقیر، مقداری نان خشک، پسر ثروتمند حلوا می خورد و پسر فقیر از او حلوا می خواست. پسر ثروتمند به پسر فقیر گفت: اگر حلوا می خواهی باید سگ من باشی. و او قبول کرد! پسر ثروتمند گفت: پس صدای سگ در آور! آن بیچاره، صدای سگ در آورد و او مقداری حلوا پیش پسر فقیر انداخت. و این کار چند بار تکرار شد ... شبلی به آنها نگاه میکرد و می گریست! مریدان از او پرسیدند: برای چه گریانی؟ گفت: نگاه کنید که طمع چه بر سر مردم می آورد، اگر آن پسر فقیر به همان نان خشک قناعت می کرد و به حلوائی آن پسر طمع نمی ورزید، هرگز سگ فردی همانند خود نمی شد.

- شغالی، چند پر طاوس بر خود بست و سر و روی خویش را آراست و به میان طاوسان در آمد. طاوس ها او را شناختند و با منقار خود بر او زخم ها زدند. شغال از میان آنان گریخت و به جمع همجنسان خود بازگشت؛ اما گروه شغالان نیز او را به جمع خود راه ندادند و روی خود را از او بر می گرداندند. شغالی نرمخوی و جهانپسند، نزد شغال خودخواه و فریبکار آمد و گفت: اگر به آنچه بودی و داشتی، قناعت می کردی، نه منقار طاوسان بر بدنت فرود می آمد و نه نفرت همجنسان خود را بر می انگیختی. آن باش که هستی و خوشتن را بهتر و زیباتر و مطبوع تر از آنچه هستی، نشان مده.

۲. راحتی و آرامش: بعضی ها برای آمدن خواستگار مبل ها را عوض می کنند، پرده را عوض می کنند. یا روضه امام حسین (ع) نمی گیرند به این دلیل که می گویند پرده هایمان زشت است و قدیمی شده. و یا اینکه در ماه رمضان می خواهد مهمان دعوت کند، برای خانه اش تلویزیون بزرگ می خرد.

- ذوالقرنین از حکماء شنیده بود، در زمین منطقه ای وجود دارد، که هیچکس به آنجا راه نیافته است، تصمیم گرفت به سوی آن منطقه سفر کرده و آنجا را نیز کشف کند. در آنجا شخصی را به صورت جوان زیبا، با لباس سفید مشاهده کرد که به آسمان می نگریست و دستش را بر دهانش نهاده بود، او گفت کیستی؟ ذوالقرنین گفت: من ذوالقرنین نام دارم. او گفت: ای ذوالقرنین! آیا آنچه از پشت سرت را فتح کردی برایت کافی نبود، تا اینکه خود را نزد من رسانده ای؟ ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟ او گفت: «من صاحب صور هستم، روز قیامت نزدیک شده و من منتظرم که فرمان دمیدن صور از جانب خدا به من داده شود و صور را بدمم.» سپس سنگی را به طرف ذوالقرنین انداخت، و گفت: «ای ذوالقرنین این سنگ را بگیر اگر سیر شد تو نیز سیر می شوی و اگر گرسنه شد تو نیز گرسنه می گردی.»

ذوالقرنین آن سنگ را برداشت. دستور داد ترازویی آوردند، آن سنگ را در یک کفه ترازو نهاد، و سنگی مشابه و هم وزن آن در کفه دیگر. این سنگ سنگینی کرد، سنگ دیگر در کنار سنگ هم وزن نهاد، باز این سنگ سنگینی کرد، و به این ترتیب تا هزار سنگ در یک کفه ترازو نهادند، و آن سنگ صاحب صور را در کفه دیگر، باز همین کفه پایین آمد و خود را نسبت به هزار سنگ مشابه سنگینتر نشان داد. حضرت خضر(ع) که در آنجا حاضر بود به ذوالقرنین گفت: «من به راز این سنگ آگاهی دارم.» خضر (ع) ترازو را به پیش کشید، و آن سنگ را از ذوالقرنین گرفت و در میان یک کفه ترازو نهاد، سپس سنگی هموزن و مشابه آن در کفه دیگر ترازو نهاد، سنگ ذوالقرنین مثل سابق سنگینتر بود، خضر مقداری خاک روی سنگ ذوالقرنین ریخت، با اینکه این مقدار خاک موجب سنگینی بیشتر می شد، در عین حال وقتی که ترازو را بلند کرد، دید دو کفه ترازو مساوی و یکنواخت شد. خضر (ع) گفت: در حقیقت صاحب صور چنین گفته: «مَثَلُ انسانها همانند این سنگ است که اگر هزار سنگ دیگر را با او بسنجند، باز این سنگ سنگینتر است. ولی وقتی که خاک بر سر آن ریختی، سیر(معتدل) می شود و به حال واقعی خود برمی گردد، مَثَلُ تو (ذوالقرنین) نیز همین گونه است، خداوند آن همه ملک در اختیار تو نهاده به آنها راضی نشدی تا اینکه چیزی را طلب کردی که هیچکس قبل از تو آن را طلب نکرده است، و به منطقه ای وارد شده ای که هیچ انسان و جنی به آن وارد نشده است.» صاحب صور می خواهد این نصیحت را به تو کند که: «انسانها سیر نمی شوند مگر وقتی که خاک(گور) بر سر آنها بریزد.» ذوالقرنین از این مثال، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گریه شدید کرد و گفت: «ای خضر! راست گفتی، صاحب صور برای من این مَثَل را زد، و پس از این پیشروی، دیگر فرصتی برای من نخواهد بود تا باز به پیشروی دیگر دست بزنم.»

امروزه مردم عموماً زیر بار قرض اند. عموماً به خاطر اینکه نمی توانند قرضشان را بدهند، به فعل حرام کشیده می شوند و مجبور به پرداخت دیرکرد می شوند که حرام است. و یا خدای نکرده گرفتار نزول می شوند برای اینکه مبل، پرده، ماشین شان و ... زیباتر بشود.

- امیرالمومنین (ع) از جلوی قصابی می گذشت و قصاب هم گوشت خوب و تازه ای آورده بود. گفت: مولای من گوشت تازه آوردم برای خانه ببرید. حضرت فرمود: الان پول ندارم. گفت: آقا مگر من پول خواستم، هر وقت داشتید بیاورید. حضرت فرمود: نه، نمی خرم، به شکم می گویم صبر کند.

انسان می تواند جلو شکمش را بگیرد تا عزت داشته باشد. کسانی که همیشه زیر بار قرض اند افراد ذلیلی اند.

- روزی شیخ شیخ اعظم انصاری به یکی از هم مباحثان خود مختصر پولی داد تا نان خریداری کند. وقتی برگشت شیخ دید حلوا هم گرفته و بر روی نان گذاشته. به او گفت پول حلوا را از کجا آورده ای؟ گفت: به عنوان قرض گرفتم شیخ فقط آنچه از نان حلوائی نبود برداشت. فرمود من یقین ندارم برای اداء این دین زنده باشم. روزی همان طلبه که پس از چندین سال به نجف آمده بود. خدمت شیخ عرض کرد من و شما هر دو استعداد برابری داشتیم؛ شما چه عملی انجام دادید که به این مقام رسیدید و خداوند شما را موفق نمود که در رأس حوزه علمیه قرار گرفته اید و مرجع همه شیعیان جهان هستید؟ فرمود چون جرأت نکردم حتی نان زیر حلوا را بخورم ولی تو با کمال جرأت نان و حلوا را تناول نمودی.

۳. سلامت دین

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «**اَقْعُوا بِالْقَلِيلِ مِنْ دُنْيَاكُمْ لِسَلَامَةِ دِينِكُمْ، ...**» در این دنیا به کم قانع باشید تا دینتان سالم بماند. چقدر از جنایات تاریخ به خاطر حرص صورت گرفت؟ عمر سعد طمع حکومت ری را داشت که او را به اینجا کشید. صدام اگر به کشور خودش قانع بود این همه جوان مظلوم را به شهادت نمی رساند.

- عثمان، خلیفه سوم هر چه تلاش می کرد که ابوذری مبلغی پول از او قبول کند، اما موفق نمی شد. روزی عثمان توسط یکی از غلامانش غذای خویش را برای ابوذری فرستاد و به عبد خود گفت: اگر ابوذری این غذا را قبول کند ترا آزاد خواهیم کرد. برده عثمان غذا را نزد ابوذری آورد، هر چه اصرار کرد ابوذری قبول نکرد. عرض کرد: ای ابوذری این غذا را قبول کن، زیرا اگر بپذیری عثمان مرا آزاد خواهد کرد. ابوذری گفت: درست است که با پذیرفتن من تو آزاد می شوی ولی آن وقت من بنده می شوم.

۴. ثروت و بی نیازی: فقر گاهی ناشی از کمبود است ولی گاهی اوقات فقر ریشه در حرص دارد. فقر فقط فقر مالی نیست، فقر روحی است. خیلی ها وضع مادی شان خوب است اما از زندگی شان راضی نیستند.

- روزی پادشاهی بود در یک کشور ثروتمند و بزرگ اما پادشاه خوشحال نبود. روزی که از آشپزخانه دربار می گذشت دید که آشپز خوشحال و خندان است از او در مورد علت شادیش پرسید او گفت: چرا خوشحال نباشم خانه دارم زنی خوب دارم و از فرزندانم هم راضی ام چرا خوشحال نباشم. پادشاه موضوع را به وزیر گفت و علت را از او جویا شد. وزیر گفت چون او وارد گروه ۹۹ نشده است. پادشاه به وزیر گفت گروه ۹۹ چیست؟ گفت گروه ۹۹ سکه. پس قرار شد که ۹۹ سکه در کیسه

ای در کنار خانه آشپز بگذارند. آشپز کیسه را برداشت و با دیدن سکه ها خوشحال شده آنرا شمرد ۹۹ تا بود دوباره شمرد باز هم ۹۹ سکه خیلی ناراحت شد سروصدا براه انداخت تا آن سکه دیگر را پیدا کند ولی خبری نبود. از فردا تصمیم گرفت تا بیشتر کار کند تا آن سکه باقیمانده را بدست آورد شب ها تا دیر وقت کار می کرد و خسته به خانه می آمد و صبح بخاطر اینکه دیر از خواب بیدار شده بود با همه دعوا می کرد. وزیر به پادشاه گفت: آری حال او هم وارد گروه ۹۹ شده. افرادی که پول به اندازه کافی دارند اما بخاطر حرص و طمع به خود و زندگیشان سخت می گیرند.

داستان افطار ساده امام (ع)

- شخصی برای مهمانی نزد امام حسن مجتبی(ع) رفت. موقعی که سفره پهن کردند تا شام بخورند، یک دفعه مرد اظهار غصه و ناراحتی کرد و گفت: من چیزی نمی خورم. امام حسن(ع) به او فرمود: چرا چیزی نمی خوری؟ آن مرد عرض کرد: ساعتی قبل فقری را دیدم اکنون که چشمم به غذا می افتد به یاد آن فقیر افتادم و دلم سوخت. من نمی توانم چیزی بخورم مگر این که شما دستور بدهید مقداری از این غذا را برای آن فقیر ببرند. امام حسن(ع) فرمود: آن فقیر کیست؟ مرد عرض کرد: ساعتی قبل که برای نماز به مسجد رفته بودم، مرد فقری را دیدم که نماز می خواند. بعد از این که وی از نماز فارغ شد، دستمالش را باز کرد تا افطار کند. شام او نان جو و آب بود. وقتی آن فقیر مرا دید از من دعوت کرد که با او هم غذا شوم ولی من که عادت به خوردن چنان غذای فقیرانه ای نداشتم، دعوت وی را رد کردم، حالا، اگر می شود مقداری از این شام خود را برای وی بفرستید. امام حسن مجتبی(ع) با شنیدن این سخنان گریه کرد و فرمود: او پدرم، امیرمؤمنان و خلیفه مسلمان علی(علیه السلام) است.

۵. حسابرسی آسان

-روزی پیامبر اکرم (ص) یک درهم به سلمان و یک درهم به ابوذر داد. سلمان درهم خود را انفاق کرد و به بینوایی بخشید، ولی ابوذر با آن لوازمی خرید. روز بعد پیامبر دستور داد آتشی افروختند. سنگی نیز روی آن گذاشتند. همین که سنگ گرم شد و حرارت و شعله های آتش در سنگ اثر کرد، سلمان و ابوذر را فراخواند و فرمود: «هر کدام باید بالای این سنگ بروید و حساب درهم دیروز را پس بدهید». سلمان بدون درنگ و ترس، پای بر سنگ گذاشت و گفت: «در راه خدا انفاق کردم» و پایین آمد. وقتی که نوبت به ابوذر رسید، ترس او را فراگرفت. از اینکه پای برهنه روی سنگ داغ بگذارد و خرید خود را شرح دهد، وحشت داشت. پیامبر فرمود: «از تو گذشتم؛ زیرا حسابت به طول می انجامد، ولی بدان که صحرای محشر از این سنگ داغ تر است»

روز قیامت اینگونه است که امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «فِي خَلَالِهَا حِسَابٌ، وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ» مال حلال دنیا حساب دارد و حرام آن نیز عقاب و کیفر. اما ساده زیستی، عملی صوفیانه و ریاکارانه نیست. بلکه باید از روی اعتقاد باشد؛ اعتقاد به این که تجمل زندگی ها را از بین می برد.

مهمترین ساده زیستی، ساده زیستی مسئولین است

اگر در کشوری تجمل زیاد شد بدانید مسئولینش اهل تجمل اند. زندگی با تجمل پیش نمی رود؛ آن هم از جانب مسئولین!! مثلاً گردهمایی استاندارها چند ماه پیش در مشهد برگزار می شود و مجلل ترین هتل را برای آنها می گیرند. با کدام پول؟

- مقام معظم رهبری زندگی ساده ای دارند. من مدت ها با پسر آقا هم درس بودم. سادگی که در زندگی ایشان دیده بودم در کس دیگری ندیدم. هیچکس ایشان را نمی شناخت. ما ایشان را به نام سید مجتبی حسینی می شناختیم نمی دانستیم که ایشان حسینی خامنه ای هستند. کسی نمی دانست که ایشان پسر شخص اول کشور است.

- حجت الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی «ره» می گوید: روزی به منزل مقام معظم رهبری رفتیم، یک فرش مندرس آن جا بود که نیمی از آن سوخته بود. من از زبری آن فرش به موکت پناه بردم!

میزی که در اتاق ایشان هست هنوز همان میزی است که از دوران ریاست جمهوری داشته اند. الگو اینها هستند.

اما حالا فکر کنید که مسئولی بعد از جنگ در خطبه های نماز جمعه بگوید که امروز دوران ساده زیستی تمام شده است و امروز باید مانور تجمل بدهیم برای دین! که مینا را هم در دوران ریاست جمهوری بر همین گذاشتند که ماشین وزرا باید بهترین ماشین باشد.

درمان بیماری تجمل

۱. معاشرت با اهل قناعت

- آیت الله شبیری زنجانی (زید عزه) می فرمودند: پدر من خادمی داشت. پدرم بارها می گفت: «من از این خادم خیلی درس می گیرم. زندگی مادی اش از من پایین تر است و معنویتش از من بیشتر. ایشان الگوی من است». الگوی ما اینها باید باشند نه بازیگران و فوتبالیست ها و

۲. نظارت خانوادگی: نظارت را در خانواده هایمان شروع کنیم تا خانواده های ما ساده زیست شوند. نمی شود برای آنها مراسمات تولد و عروسی با تجمل بگیریم و آن ها را در زندگیشان دعوت به ساده زیستی کنیم.

- حاج احمد آقا می گفت، روزی از برادران سپاه مستقر در بیت امام درخواست کردم جلوی ایوان بیت را یک نرده ای نصب کنند. وقتی برادران مشغول این کار شدند امام وارد شده، فرمودند: «احمد، چه کار می کنی؟» عرض کردم برای حفاظت جان علی (فرزندم) که خدای نکرده به پایین پرت نشود، از برادران خواسته ام نرده ای جلوی ایوان نصب کنند و این کار مرسوم در همه خانه هاست. حضرت امام فرمودند: «شیطان از همین جا سراغ آدم می آید، اول به انسان می گوید منزل شما احتیاج به نرده دارد، بعد می گوید رنگ می خواهد، سپس می گوید این خانه کوچک است و در شأن شما نیست و خانه بزرگتر می خواهید و آرام آرام انسان در دام شیطان می افتد.» [برداشتهایی از سیره امام خمینی (س)، ج ۱، ص ۲۹۱]

۳. باور به بازخواست نعمت ها: «ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ النَّعِيمَ» سپس در آن روز همه شما از نعمتهائی که داشته اید سؤال خواهید شد. (تکاثر آیه ۸)

- مرحوم آیت الله مدرس روزی برای خریدن ماست که بیشتر غذای او را تشکیل می داد، از خانه خارج می شود. اما چون ظرف نداشت، یک پوست هنوانه ای را که خالی شده بود برداشت و ماست را درون آن ریخت. این چنین فردی است که می تواند در برابر رضاشاه بایستد. اما کسی که وامدار است؛ و یا مسئولی که در راه مسئولیت از این و آن قرض گرفته، وقتی مسئول شد مجبور است اول به فکر آنها باشد.

۴. اصلاح الگوی مصرف: در چیزهایی که می خواهیم بخریم دقت کنیم که آیا واجب است و ضرورت دارد یا نه. اسراف از گناهان کبیره است یعنی کسی که اسراف کرد نمی تواند امام جماعت بایستد.

- شهید حسن علایی ۱۳ ساله بود. شب ولادت امام حسن به دنیا آمد و آخر صفر در ایام شهادت امام حسن (ع) به شهادت رسید. بعد از چندین سال هم بدن مطهرش در ایام شهادت امام حسن (ع) برگشت. پدر ایشان نقل می کند که وقتی شهید شد کوچه را ریشه کشیدیم و چراغ نصب کردیم. در خواب شهید را دیدم که جلو در ایستاده است و چهره بسیار نورانی داشت. گفت: پدر چرا این چراغ ها روشن است؟ چرا اسراف می کنید؟

اگر در کشور امام زمان (عج) اسراف شود، یک روزی این کشور وابسته می شود. اگر مردم ما در نان اسراف نکنند دیگر ما مجبور نیستیم گندم وارد کنیم اما در حال حاضر وارد می کنیم.

وابستگی اقتصادی مقدمه وابستگی سیاسی است.

ما شهید ۱۳ ساله در دوران دفاع مقدس کم نداریم. کسانی که در شب عاشورای خودشان وقتی از آن ها سوال می شد، شهادت برایشان احلی من العسل بود. امشب روزه ۱۳ ساله ها را می خوانیم به خاطر اینکه امسال درس حسین فهمیده از کتاب های درسی حذف شد.

- نوجوانی ۱۲ ساله بود به نام مرحمت بالا زاده که هر چه می کرد او را به جبهه اعزام نمی کردند. از تبریز بلیت گرفت و پیش رییس جمهور وقت که در آن زمان مقام معظم رهبری بودند، رفت. گفت: من از شما یک خواهش دارم و آن این که به روضه خوان ها بگویید دیگر روضه حضرت قاسم (ع) نخوانند. ایشان پرسیدند: چرا؟ گفت: به خاطر اینکه شما روضه قاسم می خوانید و من که می خواهم به جبهه بروم را اجازه نمی دهید؟ مقام معظم رهبری با دست خط مبارکشان نوشتند که ایشان هر منطقه از جبهه که خواستند تشریف ببرند اجازه دهید.